

(پژوهشی از صبا)



خشانداز سوسن و گل سیم وز باد
زهی بادی که رحمت باد بر بتاد
بداداز نقشش آذر صدششان آب
نمود از سمرمانی صد اثر باد
مثال پشم آدم شد مگر ابره
دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که در بارید هر دم در پهن ابر
که جان اخزود فوش فوش در شمر باد
گل فوشیوی ترسیم آورد رنگ
از این غماز صبح پرده در باد
برای پشم هر نا اهل گویا
عروس باغ را شد بلوه گر باد
عجب پهن صبح فوشتر میرد فواب
مرا اخگنده فود را در سمر باد

رابعه داستان زندگی دختر کعب، از پادشاهان بلخ و سیستان و قندهار و بست است. رابعه بلخی، نخستین زن شاعر پارسی گوی عارف است او معاصر رودکی، در خراسان بود. رابعه داستان زنی است که در یک مثلث مردانه پدر، برادر و معشوق اسیر می شود.

عطار نیشابوری شرح را در ۴۲۸ بیت شعر در الهی نامه خود آورده است. روایت عطار به بخشی از زندگی رابعه بعد از دوران مرگ پدرش تا مرگ تراژیک خود رابعه می‌پردازد. داستان زندگی یگانه دختر امیر بلخ این چنین آغاز میشود: رابعه یگانه دختر پادشاه بلخ بود. چنان لطیف و زیبا بود که قرار از دلها می‌ربود و چشمان سیاه جادوگرش با تیر مژگان در دلها می‌نشست. جانها نثار لبان مرجانی و دندانهای مروارید گونش می‌گشت. جمال ظاهر و لطف نوق به هم آمیخته و او را دلیری بی‌همتا ساخته بود. رابعه چنان خوش زبان بود که شعرش از شیرینی لب حکایت می‌کرد. پدر نیز چنان دل‌بدو بسته بود که آنی از خیالش منصرف نمی‌شد و فکر آینده دختر پیوسته رنجورش می‌داشت. چون مرگش فرار رسید، پسر خود حارث را پیش خواند و دل‌بند خویش را بدو سپرد و گفت: «چه شهریارانی که این دُر گرانمایه را از من خواستند و من هیچکس را لایق او نشناختم، اما تو چون کسی را شایسته او یافتی خود دانی تا به هراهی که می‌دانی روزگارش را خرم سازی».

پسر گفته‌های پدر را پذیرفت و پس از او بر تخت شاهی نشست و خواهر را چون جان‌گرمی داشت. اما روزگار بازی دیگری پیش آورد... روزی حارث به مناسبت جلوس به تخت شاهی جشنی خجسته برپا ساخت. بساط عیش در باغ باشکوهی گسترده شد که از صفا و پاکی چون بهشت برین بود. سیزه بهاری حکایت از شور جوانی می‌کرد و غنچه گل به دست باد دامن می‌درید. آب روشن و صاف از نهر پوشیده از گل می‌گذشت و از ادب سر بر نمی‌آورد تا بر بساط جشن نگهی افکند. تخت شاه بر ایوان بلندی قرار گرفته و حارث چون خورشیدی بر آن نشسته بود. چاکران و کهلان چون رشته‌های مروارید دورادور وی را گرفته و کمر خدمت بر میان بسته بودند. همه نیکو روی و بلندقامت، همه سرافراز و دل‌وراما از میان همه آنها جوانی دلارا و خوش اندام، چون ماه در میان ستارگان می‌درخشید و بیننده را به تحسین و امید داشت؛ او نگهبان گنجهای شاه و برده و غلام حارث بود او - بکتاش - نام داشت. بزرگان و شریفان برای تهنیت شاه در جشن حضور یافتند و از شادی و سرور سرمست گشتند و چون رابعه از شکوه جشن خبر یافت به بام قصر آمد تا از نزدیک آن همه شادی و شکوه را به چشم ببیند.

از هر سو نظاره کرد. ناگهان نگاهش به بکتاش افتاد که به ساقی‌گری در برابر شاه ایستاده بود و جلوه‌گری می‌کرد؛ گاه با چهره‌ای گلگون از مستی می‌گساری می‌کرد و گاه رباب می‌نواخت، گاه چون بلبل نغمه‌خوش سر می‌داد. رابعه که بکتاش را به آن دلفروزی دید، آتشی از عشق به جانش افتاد و سراپایش را فرا گرفت. از آن پس خواب شب و آرام روز از او رخت بر بست و طوفانی سهمگین در وجودش پدید آمد. دیدگانش چون ابر می‌گریست و دلش چون شمع می‌گذاخت.

پس از یک سال، رنج و اندوه چنان ناتوانش کرد که او را یکباره از پا در آورد و بر بستر بیماریش افکند. برادر بر بالینش طبیب آورد تا دردش را درمان کند، اما چه سود؟ رابعه دایه‌ای داشت دلسوز و غمخوار و زیرک و کاردان. با حيله و چاره‌گری و نرمی و گرمی پرده شرم را از چهره او برفکند و قفل دهانش را گشاد تا سرانجام دختر داستان عشق خود را به غلام، بر دایه آشکار کرد. رابعه از دایه خواست که برخیزد و سویی دلیر بشتابد و این داستان را با او در میان بگذارد، طوری که که رازش برکس فاش نشود، و خود برخاست و نامه‌ای نوشت.

پس از نوشتن، چهره خویش را بر آن نقش کرد و بسوی محبوب فرستاد.

و سرانجام دایه بکتاش را از این عشق آگاه می‌کند. بکتاش چون نامه را دید از آن لطف طبع و نقش زیبا در عجب ماند و چنان یکباره دل بدو سپرد که گوئی سالها آشنای او بوده است. بکتاش شیفته روی ندیده یار می‌شود. نامه های شاعرانه دختر به بکتاش بر شدت عشق وی می‌افزاید.

پیغام مهرآمیزی فرستاد و عشق را با عشق پاسخ داد. چون رابعه از زبان دایه به عشق محبوب پی برد دلشاد گشت و اشک شادی از دیده روان ساخت. از آن پس روز و شب با طبع روان غزلها می‌ساخت و به سوی دلبر می‌فرستاد. بکتاش هم پس از خواندن هر شعر عاشق تر و دلداده تر می‌شد.

مدتها گذشت. روزی بکتاش رابعه را در محلی دید و شناخت و همان دم به دامنش آویخت. اما بجای آنکه از دلبر نرمی و دلدادگی ببیند باخشونت و سردی روبرو گشت. چنان از کار او برآشفته و از گستاخیش روی در هم کشید که با سختی او را از خود راند و پاسخی جز ملامت نداد.

بکتاش نا امید برجای ماند و گفت: ای بت دلفروز، این چه ماجرای است که در نهان برای من شعر می‌فرستی و دیوانه ام می‌کنی و اکنون روی می‌پوشی و چون بیگانگان از خودمی‌رانیم؟

رابعه پاسخ داد که: از این راز آگاه نیستی و نمی‌دانی که آتشی که در دلم زبانه می‌کشد و هستیم را خاکستر می‌کند چه گرانبهاست. چیزی نیست که با جسم خاکی سرو کار داشته باشد. جان غمدیده من طالب هوسهای پست و شهوانی نیست.

ترا همین بس که بهانه این عشق سوزان و محرم اسرارم باشی، دست از دامنم بردار که با این کار چون بیگانگان از آستانه ام دور شوی. رابعه پس از این سخن رفت و غلام را شیفته تر از پیش بر جای گذاشت و خود همچنان به شعر گفتن پرداخت و آتش درون را با طبع چون آب تسکین داد. حارث، حاکمی دیکتاتور مآب و مقتدر بود و به عنوان برادر و فرمانروا سرنوشت دیگری برای او مدنظر دارد.

روزی دختر عاشق تنها میان چمن ها می‌گشت و شعر میخواند...مضمون اشعارش نیز بکتاش بود. ولی ناگهان دریافت که برادر شعرش را می‌شنود کلمه «ترک یغما» را به «سرخ سقا» یعنی سقاي سرخ رویی که هر روز سیوئی آب برایش می‌آورد، تبدیل کرد. اما برادر از آن پس به خواهر بدگمان شد. از این واقعه ماهی گذشت و دشمنی بر ملک حارث حمله ورگشت و سپاهی بی شمار بر او تاخت. حارث سپاه را به سوی جمع آورد و خود چون شیر بر دشمن حمله کرد. از سوی دیگر بکتاش با دو دست شمشیر می‌زد و دلاوریها می‌نمود. سرانجام چشم زخمی به او رسید و سرش از ضربت شمشیر دشمن زخم برداشت.

اما همینکه نزدیک بود گرفتار شود، شخص رو بسته سلاح پوشیده ای سواره پیش صف در آمد و چنان خروشی برآورد که از فریاد او ترس در دلها جای گرفت. سوار بر دشمن زد و سرها به خاک افکند و بسوی بکتاش رفت او را گرفت و به میان صف سپاه برد و به دیگران سپرد و خود چون برق ناپدید گشت هیچکس از حال او آگاه نشد و ندانست که کیست. این سپاهی دلاور رابعه بود که جان بکتاش را نجات بخشید. اما به محض آنکه ناپدید گشت سپاه دشمن چون دریا به موج آمد و چون سیل روان گشت و اگر لشکریان شاه بخارا به کمک نمی‌آمدند دمداری در شهر باقی نمی‌ماند. حارث پس از این کمک پیروز به شهر برگشت و چون سوار مرد افکن را طلبید نشانی از او پیدا نکرد. گوئی فرشته ای بود که از زمین رخت بر بسته بود.

همینکه شب فرا رسید؛ رابعه که از جراحت بکتاش دلی سوخته داشت و خواب از چشمش دور گشته بود نامه‌ای به او نوشت. نامه مانند مرهم درد بکتاش را تسکین داد و سیل اشک از دیدگانش روان ساخت و به دلدار پیغام فرستاد. چند روزی گذشت و زخم بکتاش بهبود یافت. رابعه روزی در راهی به رودکی شاعر برخورد. شعرها برای یکدیگر خواندند و سؤال و جوابها کردند. رودکی از طبع لطیف دختر در تعجب ماند و چون از عشقش آگاه گشت راز را دانست و از آنجا به درگاه شاه بخارا، که به کمک حارث شتافته بود، رسید. از قضا حارث نیز برای عذرخواهی و سپاسگزاری همان روز به دربار شاه وارد گشت. جشن شاهانه‌ای بر پا شد و بزرگان و شاعران بار یافتند شاه از رودکی شعر خواست او هم برپا خاست و چون شعرهای دختر را به یاد داشت همه را بر خواند.

مجلس سخت گرم شد و شاه چنان مجذوب گشت که نام گوینده شعر را از او پرسید. رودکی هم مست می و گرم شعر، بی خبر از عادت حارث، زبان گشاد و داستان را چنانکه بود بی پرده نقل کرد و گفت شعر از دختر کعب است که مرغ دلش در دام غلامی اسیر گشته است چنانکه نه خوردن می داند و نه خفتن و جز شعر گفتن و غزل سرودن و نهانی برای معشوق نامه فرستادن کاری ندارد.

راز شعر سوزانش جز این نیست. حارث داستان را شنید و خود را به مستی زد چنانکه گوئی چیزی ننشیده است. اما چون به شهر خود بازگشت دلش از خشم می جوشید و در پی بهانه‌ای می گشت تا خون خواهر را فرو ریزد و ننگ را از دامن خود بشوید. بکتاش نامه‌های آن ماه را که سراپا از سوز درون حکایت می کرد یکجا جمع کرده و چون گنج گرانبها در محلی جای داده بود.

رفیقی داشت ناپاک که به گمان گوهر سرش را گشاد و چون آن نامه‌ها را بر خواند همه را نزد شاه برد. حارث یکباره از جا در رفت. آتش خشم سراسر وجودش را چنان فرا گرفت که در همان دم کمر قتل خواهر بریست. ابتدا بکتاش را به چاهی انداخت سپس نقشه قتل خواهر را کشید.

دستور داد تا رابعه را در حمامی ببرند و شاهرگهای دست وی را بزنند و در رابا سنگ و آهن محکم ببندند. دختر فریادها کشید و آتش به جاننش افتاد؛ آهسته خون از بدنش می رفت و دورش را فرا می گرفت، دختر شاعر انگشت در خون فرو می برد و غزل‌های پرسوز بر دیوار نقش می کرد.

همچنان که دیوار با خون رنگین می شد چهره‌اش بی رنگ می گشت و هنگامی که در گرمابه دیواری نانوخته‌نماند در تنش نیز خونی باقی نماند. دیوار از شعر پر شد و آن ماه پیکر چون پاره‌ای از دیوار بر جای خشک شد و جان شیرینش میان خون و عشق و آتش و اشک از تن برآمد.

روز بعد در گرمابه را گشودند و آن دلفروز را از پای تا فرق غرق در خون دیدند. پیکرش را شستند و در خاک نهفتند و سراسر دیوار گرمابه را از شعر جگرسوز پر یافتند. پس از مدتی بکتاش فرصت فرار می یابد، و شبانگاه به خانه حارث آمده و سرش را از تن جدا می کند؛ و هم‌آنگاه به سر قبر معشوقه حاضر می شود و با فرو بردن شمشیر در شکم به زنده گی خود پایان می دهد.

رابعه با خون خویش عاطفه و عشق خود را ثبت دیوار تاریخ نمود و معشوق او بکتاش مردانه وار انتقام قتل عشق خود را گرفت و معشوقه عزیز خود را حتی در سفر وادی جاودنگی تنها نگذاشت و جان و تن به پایش فدا نمود ... از رابعه هفت غزل و چهار دوبیتی و دو بیت مفرد باقی مانده که مجموعاً پنجاه و پنج بیت است ... پدر رابعه نظر به لیاقتش بر او لقب

(زین العرب) گذاشته بود. رابعه تخلص نداشت ، اما محمد عوفی در (لیاب الالیاب) می گوید او را (مگس روهین) می خواندند ، زیرا وقتی قطعه ذیل را سروده بود:

فیر دهند که بارید بر سر ایوب
ز آسمان ملغان و سر همه زرین
اگر بیاره از ین ملغ بر او از صیر ؟!
سزد که بارد بر من یکی مگس روهین.
یکی دیگر از غز لها ی را بعه بلفی :
ازای باد شبگیری پیام من به دلبر بر
بگو آن ماه فوبان را که مان با دل برابر بر
به صهر از من خگندی دل بیگ دیدار مهر و یا
پنان پهن میدر کرار در ان مصن فیبر بر
تو پهن ماهی و من ماهی همی سهزم بتابد بر
غم عشقت نه بس باشد بضا بنها دی از بربر
تتم پهن پیبری گشته بدان امید تا روزی
زلضت بر خند ناگه یکی ملقه به پیبر بر
ستمگر گشته معشوقم همه غم زین قبول دارم
که هرگز سود نکند کس بمعشوق ستمگر بر
اگر فواهی که فوبانرا بروری فود به عمز آری
یکی رفسار فوبت را بدان فوبان برابر بر

ایا مودن بکار و مال عا شقی گر فیر داری
سمر گاهان نگاه کن تو بدان الله اکبر بر
مدارای (بنت کعب) اندوه که یار از تو جدا ماند .



خردوسی و شاهنامه

نسخه های ذیل شاهنامه تاحدودی مورد تاهید است: تلاش حمدالله مستوفی در تصحیح شاهنامه در قرن هشتم و شاهنامه بایسنغری در قرن نهم هجری، اولین

تصحیح شاهنامه در کلکته صورت گرفت و بار اول به شکل ناقص در ۱۱۹۰ شمسی (توسط مائو لمسدن) و بار دوم به طور کامل در ۱۲۰۸ (به تصحیح ترنر ماکان انگلیسی) منتشر شد. از مصححین بعدی شاهنامه میتوان از ژول مول فرانسوی، وولرس و لاندوئر هالندی، ی. ا. برتلس روس، نام برد.

افسانه وجعل و دروغ های فراوانی را درباره شاهنامه و فردوسی گفته اند. بی پایه بودن بیشتر این افسانه ها به آسانی با بهره گیری از بن مایه های تاریخی یا با بهره گیری از سروده های شاهنامه روشن میشود. از جمله ی این دروغ بافی ها یکی هم :

بسی زنج بر دم در این سال سی **عجم زنده کردم بدین پارسی**

در نسفهای گهن تر شاهنامه این بیت وین آمده است :

من این نامه فرخ گزختم به خال **بسی زنج بر دم به بسیار سال.**

بزرگ نمایی و بزرگ سازی دیگری میتوان از ایران نام برد و در نسخه های جعل شده شاهنامه این نام زیاد گنجانیده شده است و باری در جای خوانده بودم : هر که تاریخ را بخواند هیچ ارتباطی بین آریا و ایران و تمدن با شکوه سومریان پیدا نمی کند اگر هم پیدا کنند نمی تواند بگوید چون مردم بدوی آریایی با آمدن به این فلات که متعلق به هیچ کس نیست تمدن های با شکوه سومری را مورد حمله و تاخت قرار دادند که متأسفانه ایرانی های به ظاهر روشن فکر به صورت عمدی این واقعه را پنهان می کنند و در سطرپی تاریخ و ادبیات منطقه هر چه که خوب است می گویند از ایران است ، خوب است که بشر تمام وقایع را ثبت می کند اگر هم نمی کرد حتما می گفتند ادیسون و دانشمندان بزرگ جهان ایرانی هستند. روزنامه اطلاعات در مقاله ی مینویسد:

تا اوایل قرن بیستم، مردم جهان ایران را با نام رسمی "پارس یا پرشین" می شناختند، اما در دوران سلطنت رضاشاه حلقه ای از روشنفکران باستان گرا مانند سعید نفیسی، محمد علی فروغی و سید حسن تقی زاده با حمایت مستقیم رضاشاه گردهم آمدند که نام کشور را رسماً به "ایران" تغییر داده و به این منظور اقداماتی انجام دادند. .. "سعید نفیسی" از مشاوران نزدیک رضاشاه به وی پیشنهاد کرد نام کشور رسماً به "ایران" تغییر یابد، این پیشنهاد در آذر ماه 1313 شمسی رنگ واقعیت به خود گرفت.

حتاً در بسا موارد زنده گی ، از جهات گوناگون ، سال تولد، سال مرگ، مقدار سن، محل تحصیل، چگونگی تحصیل، رشته های تحصیلی، نام و هویت استادان، و تهیه ی شاهنامه و حضور فردوسی به دربار غزنه... یا مجهولند و یا اختلاف جدی بین پژوهشگران وجود داشته و آنها را در غباری از ابهام فرو برده است. په رسد به اینکه تعدادی کورذهنانه اختلاف سلطان غزنه و فردوسی را رنگ و بوی مذهبی داده و فردوسی را شیعه معرفی نموده اند.

حسن راشدی در مورد دست برد وجعل نگاری تعداد دانشمندان بی دانش و دروغ پرداز ایرانی مینویسد: آرتیرمالارلا بورادا گنیریریک بنا به نوشته مجله فردوسی، چندی است فریدون جنیدی فردوسی شناس و شاهنامه پژوه. باصطلاح انقلابی در شاهنامه پدید آورده است. وی تصمیم گرفته است اشتباهات فردوسی را در سرودن شاهنامه با ۶۰ هزار بیت، اصلاح کرده

و ۳۰ هزار بیت از ۶۰ هزار بیت این سروده را که شامل مدح سلطان محمود غزنوی و دیگر ابیات کم مایه است را دور ریزد و شاهنامه ایی در شان و شوکت حکیم طوس ارائه دهد.

بنا به اعتقاد فریدون جنیدی ۳۰ هزار بیتی که ایشان از شاهنامه برداشته است نمی تواند سروده حکیم ابوالقاسم فردوسی باشد و به احتمال زیاد توسط "مودود" نوه سلطان محمود و جهت تعریف و تمجید از پدر بزرگش به شاهنامه افزوده شده است؛ لکن ادعای استاد بزرگ آقای فریدون جنیدی را حتی شاگردانش (که آنها نیز شاگردانی را تربیت کرده اند) هم قبول ندارند، چرا که معتقد هستند در هیچ منبع ادبی-تاریخی دخ قرن گذشته بعد از فردوسی و توسط هیچ شاعر و محقق از اینکه فردوسی در سرودن شاهنامه ۳۰ هزار بیت و یا حتی کمتر از ۶۰ هزار بیت شعر گفته باشد اشاره ای نشده است.

شاگردان جنیدی که فردوسی پرستان و شاهنامه دوستان قهاری هم هستند از اینکه چه در منابع ده قرن گذشته و از نزدیکترین زمان به فردوسی، تا فردوسی پژوهان سرشناس متأخر غرب چون ژول مول، ژول شامپیون، کنت لولوف، وولف، آته، لیدن، روکرت، ادوارد براون، و بسیاری دیگر از فردوسی شناسان داخلی و خارجی هرگز شبیه ای در ۶۰ هزار بیت بودن شاهنامه نداشته اند، کار استاد خود را خطای بزرگ ادبی دانسته و اشتباه ایشان را موجب خوشحالی باصطلاح پان ترکها، پان عربها، و پان کردها می دانند...

البته طبیعی است شاهنامه پرستان، شوونیسیم فارس و باستانگراییانی از این دست که مقام فردوسی را تا بلندترین مرتبه ممکن و تا درجه عاری از خطا و تمایلات انسانی می رسانند هرگز انتظار ندارند چنین موجود عاری از خطا و لغزش مدح چنین "چاپلوسانه" ای از سلطان محمود غزنوی نماید!

... از فردوسی گرفته تا عنصری، عسجدی، منوچهری دامغانی، فرخی سیستانی، مسعود سعد سلمان، سنایی غزنوی، انوری ابیوردی، جمال الدین اصفهانی، اثیرالدین اخسیکتی، امیر خسروی، سعدی و حافظ شیرازی، فخرالدین عراقی و دیگر پارسی سرایان، همه و همه مداح سلاطین ترک و مغول بودند.

در اشعار شعرايي که قبل از فردوسی شعر سروده اند از قبیل عباس مروزی، ابوشکور بلخی و حتی رودکی سمرقندی کم و بیش لفظ عربی به کار رفته، لیکن این فردوسی است که کوشید حتی المقذور به زبان سره ی مادری سخن بگوید و زبان پارسی دری را از تسلط زبان تازی آزاد سازد، او با اکراه و ندرتاً در اشعارش از الفاظ بیگانه و واژه های نامأنوس استفاده کرده است. دومین خدمت بزرگ فردوسی احیای تاریخ، فرهنگ، آداب و رسوم ملی است که به تدریج به دست فراموشی سپرده شده بود، برای همین خدمت صادقانه و شرافت مندانه است که از آن روزگار تا به امروز افتخار بزرگ محسوب میگردد. فردوسی یک اثر مهم حماسی و قهرمانانه را به نظم درآورده است و نام او را شاهنامه نهاده است و در این اثر از جنگ و آستی، از لشکر کشی و میدان نبرد و زور آزمایی و پهلوانی و دفاع از حدود و ثغور و شئون میهن سخن ساز کرده و برای ایجاد و آفریدن یک چنین داستانی چهار شرط جدی لازم بوده است که شاعر توانای ما هر چهار را رعایت نموده است.

غزنی ولایت مشهور در زابلستان و پایتخت غزنویان بود که در جنوب غرب پایتخت بین شاه راه عمومی کابل - قندهار قرار دارد. این ولایت دارای اماکن زیاد تاریخی است که می توان از تپه سردار، قصر سلطان مسعود، بالا حصار غزنی، دو منار نیمه تخریب شده، مقبره سنایی، بهلول صاحب، سبکتگین، مقبره سلطان محمود و بند سلطان نام برد. ولایت غزنی یکی

از ولایت های باستانی می باشد و از نگاه فرهنگ و ادبیات یکی از مراکز مهم بوده که از سالیان دراز تا امروز از فرهنگ اصیل و پرغنای علمی و ادبی برخوردار می باشد. در طی دوران های تاریخ صدها شاعر، نویسنده، پژوهشگر، هنرمند، عالم و قهرمان در آن می زیسته اند که در غنا مندی فرهنگ و افتخارات ملی نقش مهمی بازی نموده اند. خرابه های غزنی قدیم یعنی پایتخت سلسله ی غزنویان در شمال شرقی این شهر به فاصله ی پنجهزار متری از آن قرار دارد. این شهر دانشمندان فراوانی را در دامن خود پروراند که از جمله ی مهمترین آنها می توان به ابوالفضل بیهقی، حکیم سنایی غزنوی، عنصری، منوچهری، مسعود سعد سلمان، علی بن عثمان هجویری، ابو ریحان بیرونی و بسیاری بزرگان دیگر اشاره نمود.

سلطان محمود غزنوی، سومین شاه سلسله ی غزنویان از سال (سه صد و هشتاد و هفت ق) پس از شکست دادن برادرش اسماعیل، حکومت را به دست گرفت و با غلبه بر امیران صفاری، سامانی، آل بویه، آل زیار و خوارزمشاهیان بر شمال و شرق ایران آن روز استیلا یافت. سلطان محمود غزنوی به تدریج سرزمین های بیشتری را ضمیمه ی قلمرو خود نمود. او دوازده بار به سرزمین هندوستان لشکرکشی کرد اما سرانجام پس از سی و چهار سال سلطنت، در غزنین درگذشت. سلطان محمود غزنوی، اولین پادشاه مستقل و بزرگترین فرد خاندان غزنوی است که به دلیری و بی باکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار در تاریخ، بسیار مشهور شده است. غزوات وی در هند و ایران و غنائمی که از آن جا آورده، اجتماع علما و شعرا در دستگاه او و اشعار و کتبی که به نام او ترتیب یافته بود، نام سلطان محمود غزنوی را در اطراف عالم، معروف کرده است. افرادی همانند عنصری بلخی، فرخی سیستانی، عسجدی مروزی، کسای مروزی و غضایری رازی و نیز فردوسی طوسی از شاعران دربار او بودند. همچنین از علمای دستگاه محمودی، هیچ کس جلیل القدرتر از ابوریحان بیرونی نیست.

سلطان محمود غزنوی به تدریج سرزمین های بیشتری را ضمیمه ی قلمرو خود نمود. او دوازده بار به سرزمین هندوستان لشکرکشی کرد اما سرانجام پس از سی و چهار سال سلطنت، در غزنین درگذشت.

آورده اند روزی سلطان محمود غزنوی پادشاه ایران با تعدادی از سواران خود عزم شکار کرد وارد صحرای که شدند آهوئی نظر سلطان به خود جلب کرد سلطان از عقب آهو تاخت آهو هم مانند باد فرار می کرد به طوری که از نظر سواران خود دور افتاد همراهان ایشان را گم کردند. هوا بسیار گرم بود تشنگی به سلطان فزونی گرفت به حدی که زبان در کام او نمی گشت. ناگهان سایه چادری از دور دید به سوی آن روانه شد نزدیک چادر که رسید دید پیرزنی و دختری در سایه چادر نشسته اند با سلام گفت: مادر مهمان نمی خواهید. پیرزن گفت: مهمان حبیب خداست. سلطان فرمود: بسیار تشنه ام. دخترک بلند شد پیاله آورد سلطان خورد. کمی که به حال آمد. گفت: گرسنه ام چیزی دارید که بخورم. پیرزن گفت: آری، مقداری شیر بر روی آتش گذاشت. پس از آن مقداری نان نازک هم خیس کرد. سلطان به رغبت تمام نان و شیر خورد. به اطراف خود نگریست دید همان آهوئی که سلطان آن را دنبال کرده در گوشه ای از سایه چادر خوابیده به پیرزن گفت: این آهو وحشی چطور رام شما شده به راحتی در سایه چادر شما خوابیده است. پیرزن گفت: از ما ظلمی به او نرسیده صبح ها می رود چرا، غروب ها برمی گردد. ولی امروز زودتر آمده یقین دارم ظالمی او را دنبال کرده که به این عجله آمده سلطان محمود حرفی نزد کم کم هوا داشت به انتهای عصر نزدیک می شد پیرزن گاو شیردهی داشت که به وسیله این فروش شیرگاو زندگی می کرد. دخترک ظرفی برداشت شروع کرد به دوشیدن گاو، سلطان محمود دید عجیب

گاو، شیر بسیار خوبی دارد با خود فکر کرد گاو به این شیردهی پیرزن مالیات گاوش نمی‌دهد وقتی که برگشتم کاخ دستور دهم تا به این گاو هم مالیات ببندند به مجرد این که نیت سلطان تمام شد یک مرتبه دخترک فریاد کشید مادر مادر سلطان تصمیم به ظلم گرفت گاو شیر نمی‌دهد. پیرزن گفت: خدا از ظالم نگذرد.

سلطان محمودگفت: پیرزن از کجا دانستید که سلطان نیت ظلم کرده پیرزن جواب داد هرگاه شاه به ظلمی تصمیم بگیرد گاو من شیر نمی‌دهد. سلطان محمود انگشت دستش گاز گرفت از تصمیم خود منصرف شد. دخترک دوباره فریاد زد مادر سلطان شاه از ظلم خود منصرف شد گاو دارد شیر می‌دهد. در همین اثنا سواران مقر، شاه را پیدا کردند. به طرف چادر پیرزن آمدند دید سلطان با کمال فراغت نشسته و آثار خستگی در ایشان پیدا نیست وقتی که سواران رسیدند تعظیم و تکریم کردند پیرزن و دخترش دریافتند که ایشان سلطان وقت است بسیار ترسیدند. پیرزن به سلطان گفت: اگر حرف ملال آوری از من شنیده‌ای طلب عفو می‌کنم. سلطان محمود با آن لحن زیبای خود پیرزن را بنواخت دستور داد مقداری زر به ایشان دادند. به پیرزن گفت: چنان چه میل داری با ما بیا تا خانه و زندگی درستی برایت فراهم کنم. پیرزن فرمود: قربانت گردم همین جا که هستم از برکت سلطان زندگی می‌کنم. فقط انتظارم این است که سلطان در مورد مردم تصمیم به ظلم نگیرد، تا گاو من شیرش خشک نشود. سلطان خندید و رفت. به ملازمان دستور داد مصالح ساختمان فراهم کرد اطاقی برای پیرزن و دخترش درست کردند تا زندگی خودشان در آن صحرا به پایان برسانند.

سلطان محمود غزنوی، اولین پادشاه مستقل و بزرگترین فرد خاندان غزنوی است که به دلیری و بی‌باکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار در تاریخ، بسیار مشهور شده است. غزوات وی در هند و ایران کنونی غنائمی که از آن جا آورده، اجتماع علما و شعرا در دستگاه او و اشعار و کتبی که به نام او ترتیب یافته بود، نام سلطان محمود غزنوی را در اطراف عالم، معروف نمود. افرادی همانند عنصری بلخی، فرّخی سیستانی، عَسَجَدی مَرَوَزی، کسایي مَرَوَزی و غضایری رازی، فردوسی طوسی... از شاعران دربار او بودند. همچنین از علمای دستگاه محمودی، هیچ کس جلیل‌القدرتر از ابوریحان بیرونی نبوده است.

فردوسی زمانی کتابش را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد، چشمداشت صله و کمک از او داشت. گفته‌اند که او با این که دهقان زاده بود و ثروتمند، اما آن گونه که خود می‌گوید، در این اواخر به درویشی و فقر افتاده بود:

همی یشم دارم بدین روزگار

که دینار یابم من از شهریار

که تا روز پیری مرا بر دهد

برزگی و دینار و افسر دهد

که باشد به پیری مرا دستگیر

فداوند شمشیر و تاج و سریر.

نتیجه آن شد که فردوسی از سوی سلطان محمود، طرفی نیست و در آخرین اشعار خود سوگمندها چنین سرود :

سی و پنج سال از سرای سپنج

بس زنج بر دم به امید گنج

چو بر باد دادند زنج مرا

بند ماضی سی و پنج مرا

کنون عمر نزدیک هشتاد شد

امیدم به یگانه بر باد شد.

نوشته‌اند که فردوسی پس از آن که از محمود ناامید شد، هجونه‌های درباره او سرود و وی را سخت نکوهش کرد. کسانی از محققان در این که این هجونه از فردوسی باشد، تردید کرده‌اند .

نظامی گوید که در راه بازگشت از هندوستان سلطان را دشمنی بود که حصارى استوار داشت. سلطان پیامی برای وی فرستاد که تسلیم شود و هنگامی که بیک او باز میگشت از وزیرش پرسید: «چه جواب داده باشد؟». وزیر گفت:

اگر جز به کام من آید جواب

من و گرز و میدان و افراسیاب.

این بیت شاه را به یاد شاعر دلشکسته انداخت و هنگامی که به پایتخت آمد، بنا به نوشته نظامی عروضی شصتهزار دینار برای فردوسی فرستاد، اما نوشداروی او هنگامی رسید که سهراب مرده بود و «جنازه فردوسی را به دروازه رزان بیرون همی بردند».

فردوسی از کار خویش بهره مادی نبرد، اما اثر وی به طور شگفت‌آوری در میان توده‌های مردم باقی مانده و از آن روزگار تاکنون موقعیت خود را حفظ کرده است.

دردولتغزنی، برای حمایت از علم و فرهنگ‌های بزرگی صورت گرفت. میگویند که سلطان محمود غزنوی در دربار خود، یکدیوانویز شاعران ایجاد کرد و در سفرهایش، چهارصد شاعر حضور داشتند. بهر روی، تنها شرایط مساعد موجود در گاهمیتوانستگانمانند عنصری بلخی، فرخیسیستانی و منوچهری دامغانی را فراهم آورد.

در دربار غزنه شاعران بیشتری بوده‌اند و از جمله میتوان از فرخی نام برد که بیش‌تر اشعارش ستایش شاهان غزنوی است و از این جهت، در میان بیش‌ترین شاعران، شاخص است. در عین حال، شعر او، در مقایسه با شاعران پیشین، شعری

پیشرفته و پخته‌تر است. او به ویژه در قصیده سرایی آن هم با زبانی ساده‌روان، مهارتی ستودنی دارد. او به سال

چهارصد و بیست و نو درگذشت. از وی نه هزار بیت به یادگار مانده که به چاپ رسیده است. شاعر برجسته دیگر دربار

غزنوی، ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بلخی (چهارصد و سی و یک) است. شاهدیم که ادبیات پارسی تا این زمان در

خراسان و سیستان و ماوراء النهر جای دارد. وی در دربار محمود به جایگاه والایی رسید و ثروت زیادی از راه ستایش

امیر محمود و سایر کارگزاران دولت غزنوی به دست آورد .

عنصری شاعری عالم و آگاه بوده و به دلیل آشنائیش با اندیشه‌های علمی و فلسفی رایج، بخشی از آن مطالب را در اشعار خویش آورده است. بسیاری از اشعار وی از میان رفته و در حدود دو هزار بیت از او برجای مانده است.

سلطان محمود و شاهنامه

سالهای پایانی دوره سامانی، خراسان گرفتار آشوب‌های چندی بود تا آن که محمود غزنوی به سال (سه صد و هشتاد و هفت) بر آن تسلط یافت و آرامش برقرار شد. حضور محمود برای فردوسی، نوید امن و امان بود و به همین دلیل او را فریدون بیدار دل نامید:

فریدون بیدار دل زنده شد

زمان و زمین پیش او بنده شد.

شاهنامه فردوسی مجموعه ای از داستانهای ملی و تاریخ باستانی پادشاهان قدیم و پهلوانان بزرگ سرزمین ماست که کارهای پهلوانی آنها را همراه با فتح و ظفر و مردانگی و شجاعت و ظنیرستی توصیف می کند. فردوسی پس از آنکه تمام وقت خود را صرف ساختن چنین اثر گرانبهایی کرد، در پایان آن را به سلطان محمود غزنوی عرضه داشت، تا شاید از سلطان محمود صله و پاداشی دریافت نماید. سلطان محمود هم نخست وعده داد که شصت هزار دینار به عنوان پاداش و جایزه به فردوسی بپردازد. ولی اندکی بعد از تصمیم خود منصرف گردید و فردوسی ازین تصمیم سلطان محمود رنجیده خاطر شد و از غزنی که پایتخت غزنویان بود بیرون آمد و مدتی را در سفر بسر برد و سپس به زادگاه خود بازگشت.

سلطان محمود سومین و مقتدر ترین حکمران این دودمان، دامنه امپراتوری خود را از غرب تا ایران و در شرق تا رود گنگ توسعه داد. محمود تحت نام جهاد هفده مرتبه به هندوستان حمله نمود و آنرا فتح نموده به غزنی برگشت. محمود یک نابغه نظامی بود، با یاری وزرای دانشمند و فاضل خود امور دیوان‌داری و جمع‌آوری مالیات را پیش می‌برد. یکی از این وزرای فاضل و مدبر امیر حسنک پسر میکال معروف به حسنک وزیر بود. محمود شهر غزنی را توسعه داد و آراست و در آن مراکز آموزشی و حوزه‌های علمی دایر نمود. آن‌گاه از همه نام‌آوران و بزرگان ادب و فرهنگ آن عصر دعوت شد تا در غزنی مقیم شوند. می‌گویند در دربار محمود چهارصد شاعر و عالم جمع شده بودند، عنصری بلخی، فرخی سیستانی، عسجدی مروزی و دانشمند و تاریخ‌نگار بلند آوازه دوران ابوریحان بیرونی از آن جمله بودند. سلطان محمود در سال ۴۲۱ هجری قمری (۱۰۳۰ میلادی) در گذشت. پس از وفات محمود ستاره اقبال دودمان غزنوی افول کرد. طی ۱۲۵ سال بعدی مبارزه قدرت در میان فرمانروایان دوازده گانه غزنوی همچنان ادامه داشت. سلسله غزنویان که به تدریج در اثر جنگهای رهبران آن از پا در آمده بود سرانجام جای خود را به غوریان داد. آرامگاه سلطان محمود غزنوی که از ساختمانهای دوره غزنوی است در شش کیلومتری شمال شرقی شهر غزنی قرار دارد. این ساختمان در زمان خود سلطان محمود غزنوی به نام عمارت فروزی شهرت داشت و پس از مرگ و به خاک سپاری سلطان محمود در آن، به روضه مشهور شد. آرامگاه مذکور در جنگ‌های چندین ساله در حدود ۳۰٪ ویران شده است اما این آرامگاه در سال ۱۳۸۷ ترمیم شده است.

اگر مرگ داد است بیداد پیست

زمرگ این همه بانگ و فریاد پیست

از این راز جان تو آگاه نیست
هزین پرده اندر. تو را راه نیست
همه تا در آرزوخته خراز
به کس در نشد. این در آرزو باز
به رختن اگر بهتر آیدت بای
گر آرام گیری به دیگر سرای
نفستین به دل. مرگ بستایدی
دلیر و موهان فاک نپساهدی
...در این بای رختن به بای درنگ
بر اسب قضا گر کشد مرگ تنگ
پنان دان که داد است و بیداد نیست
په داد آمدست بای خرید نیست
موانی و پیری به نزد ابل
یکی دان په دین را نفواهی فال
دل از گنج ایمانگر آگندهای
تو را فامشی به. که تو بندهای...

در حدود یکهزارسال پیش از امروز در خراسان کودکی پا بعرصه وجود گذاشت که در تقدیر و قسمت وی رقم زده شده بود تا نام خود و ملت خویش را در جهان جاویدان گرداند و افتخارات ملت کهنسال خود را زنده کند و خود و اثرش از نامداران و برجسته گان جهان بحساب آید. آن کودک ابوالقاسم حسن فرزند اسحق شرف شاه و تخلص اش " فردوسی" و آن اثر جاویدان و فنا نا پذیر حماسه ملی خراسانیان شاهنامه است که شاهکار شعر و ادب دری در جهان بشمار می آید. فردوسی علوم متداول عصر را در نزد علما بیا موخت و بعد از تحصیل و سواد در دانش های مختلف عصر و زمانش به تحقیق و تدبیر پرداخت . چون شخص متفکرو تیز هوش بود بعد از مطالعه هر نوع آثار به تفکر می پرداخت . قبل از فردوسی بسیاری از شاعران دیگر تیز به سرایش شاهنامه پرداخته بودند که از جمله یکی آن دقیقی بلخی بود که آنرا به آخر رسانده نتوانست و کشته شد. فردوسی دنباله کار او را ادامه داد و از جمله هزار بیت آنرا در شاهنامه آورد و از اوبه سپاس و احترام یاد کرده ، فردوسی برای اتمام شاهنامه به جمع آوری اسناد و ماخذ پرداخت و یکی از ماخذ بسیار معتبر آن شاهنامه ابو منصورى است که قسمت بزرگ داستان ها را از آن گرفته و به نظم در آورده است. فردوسی بکمک موبدان و دهقانان زردشتی از متن های پهلوی هم استفاده کرده و از ماخذ های عربی ، پهلوی دری که در آن تاریخ گذشته آریایی ها نوشته شده بود نیز استفاده کرده است. شهنامه دارای سه بخش است . قسمت اول ان شامل افسانه های حماسی ده پادشاه نخستین وابسته بدوران پیشدایان است. قسمت دوم آن داستان قهرمانی های رستم است و قسمت سوم شاهنامه

مربوط بدوران سا سا نیا و حوادث تاریخی استیلای اعراب می باشد. همچنان در شاهنامه فردوسی تاثیر اندیشه های جنبش " شعوبیه" نیز بخوبی هویدا است.

آرای برآورده مرغ بلند

چه داری به پیری مرا مستمند

چه بودم جوان برترم داشتی

به پیری مرا فوار بگذاشتی

به جای عنایم عدا داد سال

پراکنده شد مال و برگشت مال.

فردوسی را باید پیشرو کسانی دانست که به آیین زمین روح تازه داده و عظمت تمدن باستانی ما را به جهانیان نشان داده است. بصورت کلی ایده های اساسی شاهنامه فردوسی پاسداری از عدالت ، بلند همتی ، شرافتمند ، بودن ، بر ضد ستم قیام کردن ، میهن پرستی ، جا نبداری از زحمتکشان و عدالت خواهی شاهان و غیره می باشد . که در سیما و کرکتر های مثبتی چون :

مزدک . زردشت . فریدون . کاوه . رستم . سیاوش . اسفندیار . رودابه . کتابون . تهینه .

و سیما های : منفی چون ار جاسب ، سودابه ، افراسیاب ، ضحاک و غیره تمثیل یافته است. فردوسی مدت تقریباً سی تا سی و پنج سال بالای شاهنامه کار کرد و زحمت کشید و بعد از تمام آنرا برای سلطان محمود غزنوی که دربارش مملو از شاعران ، علما و دانشمندان بود پیشکش نمود که متأسفانه از طرف سلطان محمود نواخته نشد. بعداً که سلطان از ارزش شاهنامه و فردوسی آگاه می شود به ندیمان خود دستور میدهد که فوراً اسپان را زر و سیم و طلای سرخ بار نموده تقدیم شاعر نمایند و شاعر دل آزاده را بحضورش حاضر نمایند . مطابق هدایت سلطان ندیمان وقتی از در ده داخل آن میشود و سراغ فردوسی را میگیرند که متأسفانه می بینند از در دیگر ده مردم جنازه شاعر بزرگ را بدوش گرفته برای تدفین به دیار خاموشان می برند . شاهنامه فردوسی کتابی است در ادبیات دری منحصر بفرد. فردوسی چنان کاخ رفیع آسیب ناپذیر " شاهنامه" را بنیان گذاشته که تا جهان است پاینده و جاویدان خواهد بود. چنانکه خود وی گفته است:

بنا های آباد گردد فراب زاران و از تابش آفتاب

پس ای گندم از نظم گام بلند که از باد و باران نیاید گزند

نمیرم از بین پس که من زنده ام که تم سفن را پرا گنده ام .

چرا شاهنامه مورد پسند سلطان محمود واقع نشد؟، درست معلوم نیست. بعضی گفته اند که به سبب بدگویی حسودان، فردوسی نزد محمود به بد دینی متهم گشته بود و از این رو سلطان باو بی اعتنائی کرد. ظاهراً بعضی از شاعران دربار سلطان محمود که بر لطف طبع و تبحر فردوسی حسد می بردند خاطر سلطان را مشوب کرده و داستانهایی شاهنامه و

پهلوانان قدیم را در نظر وی پست و ناچیز جلوه داده بودند. فردوسی از سلطان رنجیده و یک چند در شهرهایی چون هرات، ری و طبرستان متواری بود و از شهری به شهر دیگر میرفت تا آنکه سرانجام در زادگاه خود طوس درگذشت. تاریخ وفاتش را بعضی چهارصدویازده و برخی چهارصدوشانزده هجری قمری نوشته اند. گویند که چند سال بعد، محمود را بمناسبتی از فردوسی یاد آمد و از رفتاری که با آن شاعر آزاده کرده بود پشیمان گردید و در صدد دلجوئی از او برآمد و فرمان داد تا مالی هنگفت برای او از غزنین گسیل دارند و از او دلجوئی کنند. اما چنانکه تذکره نویسان نوشته اند، روزی که هدیه سلطان را از غزنین به طوس می آوردند، جنازه شاعر را از طوس بیرون می بردند، از وی جز دختری نمانده بود، زیرا پسرش هم در حیات پدر وفات یافته بود و استاد را از مرگ خود پریشان و اندوهگین ساخته بود. فردوسی می گوید :

تو این را دروغ و خسانه بدان

به یگان رهش در زمانه بدان

از او هر چه اندر فورد با فرد

دگر بر ره رمز معنی برد.

نخستین کتاب نثر پارسی که به عنوان یک اثر مستقل عرضه شد، شاهنامه ای منثور بود. این کتاب به دلیل آن که به دستور و سرمایه ابومنصور فراهم آمد، به شاهنامه ابومنصوری شهرت دارد و تاریخ گذشته به حساب می آید. اصل این کتاب از میان رفته و تنها مقدمه آن که حدود پانزده صفحه می شود در بعضی نسخه های خطی شاهنامه موجود است. علاوه بر این شاهنامه، یک شاهنامه منثور دیگر به نام شاهنامه ابوالموید بلخی وجود داشته که گویا قبل از شاهنامه ابومنصوری تألیف یافته است. پس از این دوره در قرن چهارم شاعری به نام دقیقی بلخی کار به نظم در آوردن را شروع کرد. دقیقی بلخی در جوانی به شاعری پرداخت. او برخی از امیران چغانی و سامانی را مدح گفت و از آنها جوایز گرانبها دریافت کرد. دقیقی ظاهراً به دستور نوح بن منصور سامانی مأموریت یافت تا شاهنامه ی ابومنصوری را که به نثر بود به نظم در آورد. دقیقی، هزار بیت بیشتر از این شاهنامه را نسروده بود و هنوز جوان بود که کشته شد (حدود سه صدوشصت و هفت یا سه صدوشصت و نو- ه. ق) و بخش عظیمی از داستانهای شاهنامه ناسروده مانده بود. فردوسی کار ناتمام او را دنبال کرد.

انگیزه اصلی و اساسی فردوسی در به نظم کشیدن شاهنامه و آفریدن اثر بزرگ حماسی بی مانند ناشی از حس میهن پرستی شدید، احساسات و غرور ملی و میهنی بی نهایت اوست و از طرف دیگر ممد و مؤید این انگیزه را باید تشویق و ترغیب صمیمانه و خردمندانه ابومنصور بن محمد و دیگر بزرگان دانست.

مشهور است که در هنگام ورود فردوسی به دربار سلطان محمود غزنه بیش از چهارصد شاعر در دربار پادشاه غزنوی گرد آمده بودند که در میان آنان هفت تن شاعر بلند پایه و استاد ممتاز سخن دیده می شد که عبارت بودند از: عنصری، فرخی، زینتی، عسجدی، ابوبکر اسکافی و ترمذی. بنا به روایتی گویا ملک الشعراء عنصری از آمدن فردوسی به دربار غزنوی خشنود نبوده، حتی گفته اند هنگامی که فردوسی به قصد غزنین در حرکت بود عنصری با ارسال نامه و

اشاعه ی اکادیب و ترهات شرایط پشیمانی او را از این سفر فراهم می کرد . لیکن شاهین بلند پرواز شعر و هنر و ادب پارسی در صدد پرواز به بلندای آسمان بود و برای پایان بخشیدن به اثر بی مانند خود محیط و امکانات و شرایط مساعدتری را جستجو می کرد و به آن چه می گذشت ، توجهی مبذول نمی داشت . او می خواست خود را به کانون فرهنگ ، ادب ، دانش ، شعر و هنر روزگار خویش برساند . هنر ، توان و قدرت خویش را ابراز کند و متاعش را به بازار و خریدار معنویت برساند . گفته اند در غزنین ملاقاتی بین فردوسی و سه تن از شاعران نامدار آن روزگار یعنی عنصری ، فرخی و عسجدی روی داد و از روی تفنن یا آزمون فردوسی ، هر یک از آن سه تن مصراعی سرودند . فردوسی با سرودن مصراع چهارم که قاعدتاً مشکل تر و نتیجه شعر است قدرت شاعرانه ی خویش را نشان داد .

عنصری : چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی : مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی : مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی : مانند سنان گیو در جنگ پشن

و از این جا هر سه شاعر شیفته و فریفته ی استعداد و قدرت بیان و ژرفای دانش فردوسی شدند و او را به دربار نزد محمود بردند و توجه محمود را به فردوسی جلب کردند تا جایی که پادشاه غزنوی فردوسی را به حضور طلبیده و با او و اثرش از نزدیک آشنا شد و به او وعده داد که در برابر هر بیت یک سکه ی زر به وی بدهد . فردوسی هم که از دیرباز در صدد تهیه نقدینه برای ساختن پل روی رودخانه ی زادگاهش بود پذیرفت و کار را ادامه داد تا پایان برد . می گویند سلطان از فردوسی خواست تا در برابر هر هزار بیتی که می سراپد هزار سکه ی طلا از خزانه دار دریافت کند ، اما فردوسی که برای مصرف این وجه آرزو و مقصودی بلند در سر می پروراند نپذیرفت و پیشنهاد کرد که پس از اتمام کار زر را یک جا به او بدهند که ندادند . در غزنین فردوسی سخت محسود اقران و شعرای دربار محمود واقع شد زیرا از لحاظ هنر ، نفوذ ، احترام ، توان و بلند همتی با دیگران فرق ها داشت ، ولی سبب اساسی بد بینی و کینه توزی خود دربار و شعراء رافضی بودن فردوسی بود که تمام این ها زمینه ی فتنه برانگیزی و انتقام گیری را برای رقبا فراهم می کرد . حتی کار به جایی کشید که وزیر اعظم سلطان محمود – حسن میمندی نیز با نظر کینه و غرض به فردوسی می نگریست و در اوقات مناسب پیش سلطان از او سعایت می کرد . در این آوان میان فردوسی و دربار سلطان محمود رابطه ای پدید آمده بود ظاهراً ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، نوزیر سلطان محمود وسیله این ارتباط بود و وعده قدر شناسی لایق نیز به فردوسی داده شده است. و فردوسی در شاهنامه بنام ابوالعباس اشارتی دارد:

کجا فضل را مسند و مرقد است نشستگه فضل بن احمد است

بند فسروان را چنان کد فدای بپر هیزه داد و بدین و برای

کجا آرام این پادشاهی بدوست کجا او بر سر نامداران نکوست

کشاده زبان و دل و پاگرد ست پرستنده شاه و یزدان پرست.

اهمیت شاهنامه فقط در جنبه ادبی و شاعرانه آن خلاصه نمی‌شود و پیش از آنکه مجموعه‌ای از داستان‌های منظوم باشد، تبارنامه‌ای است که بیت بیت و حرف به حرف آن ریشه در اعماق آرزوها و خواسته‌های ملتی کهن دارد. در برخورد با قصه‌های شاهنامه و دیگر داستان‌های اساطیری فقط به ظاهر داستانها نمی‌توان بسنده کرد. زبان قصه‌های اساطیری، زبانی آکنده از رمز و سببل است و بی‌توجهی به معانی رمزی اساطیر، شکوه و غنای آنها را تا حد قصه‌های معمولی تنزل می‌دهد. حکیم فردوسی خود توصیه می‌کند:

تو این را دروغ و خسانه مدان

به یگسان روش در زمانه مدان

از او هر چه اندر فورد با فرد

دگر بر ره رمز معنی برد

شاهنامه روایت نبرد خوبی و بدی است و پهلوانان، جنگجویان این نبرد دائمی در هستی‌اند. جنگ کاوه و ضحاک ظالم، کین‌خواهی منوچهر از سلم و تور، مرگ سیاوش به دسیسه سودابه و... همگی حکایت از این نبرد و ستیز دارند. تفکر فردوسی و اندیشه حاکم بر شاهنامه همیشه مدافع خوبی‌ها در برابر ظلم و تباهی است. برخی از پهلوانان شاهنامه نمونه‌های متعالی انسان‌هایی هستند که عمر خویش را به تمامی در خدمت هموعان خویش گذرانده‌اند. پهلوانانی همچون فریدون، سیاوش، کیخسرو، رستم، گودرز و طوس از این دسته‌اند. شخصیت‌های دیگری نیز همچون ضحاک و سلم و تور وجودشان آکنده از شرارت و بدخویی و فساد است. آنها مأموران اهریمنند و قصد نابودی و فساد در امور جهان را دارند. قهرمانان شاهنامه با مرگ، ستیزی هم‌اره دارند و این ستیز نه رویگردانی از مرگ است و نه پناه بردن به کنج عافیت، بلکه پهلوان در مواجهه و درگیری با خطرات بزرگ به جنگ مرگ می‌رود و در حقیقت، زندگی را از آغوش مرگ می‌دزدد. منابع که از آن استفاده گردیده: شاهنامه فردوسی چاپ کمیته دولتی طبع و نشر کابل سال شصت و سه. وبگاه فدراسیون ترکان، مجله ی هنر و مردم شماره ی ۹۲، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، مجله ی یادگار و پژوهش‌های نویسنده در اصالت، وطندار، دعوت، همایون ...

بقیه گزیده های مقالات استاد صباح کلیک نماید

admin@vatandar.at

مدیر مسوول : انجنیر هما یوسفی

صاحب امتیاز : انجنیرنجیب یوسفی

کلیه ی حقوق بر اساس قوانینا کپی رایت محفوظ و متعلق به « وطندار » می باشد